

برای فرداها متشکرم

سرشناسه: تریرویله، والرئ، ۱۹۶۵-م.
عنوان و نام پدیدآور: برای فردها متشکریم: (روایت بانوی اول سابق فرانسه از میتران، شیراک، آلن دلون، میشل اویاما و یک عمر روزنامه‌نگاری‌اش)/الرئ تریرویلر؛ ترجمه ابوالفضل الله‌دادی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۲۷۹ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۳۳۴-۰
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: [2019], *On se donne des nouvelles*,
موضوع: داستان‌های فرانسه - قرن ۲۰ م.
موضوع: French fiction -- 20th century
شناسه افزوده: الله‌دادی، ابوالفضل، ۱۳۶۱-، مترجم
رده‌بندی کنگره: PQ۲۶۶۵
رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۴
شماره کتاب شناسی ملی: ۷۲۷۷۷۹۴

برای فر دها متشكرم

روایت بانوی اول سابق فرانسه از
میتران، شیراک، آلن دلون، میشل اوباما
و یک عمر روزنامه نگاری اش

والری تیرویلر

ترجمه ابوالفضل الله دادی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

On se donne des nouvelles

Valérie Trierweiler

Les Arènes, 2019



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

والری تریرویلر

برای فرداها متشکرم

روایت بانوی اول سابق فرانسه از میتران، شیراک،

دلون، میشل اوباما و یک عمر روزنامه‌نگاری اش

ترجمه ابو الفضل الله‌دادی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۹

چاپ پارمیدا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۰ - ۰۳۳۴ - ۰۴ - ۰۶۲۲ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 622 - 04 - 0334 - 0

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۴۵۰۰۰ تومان

تقدیم به پسرانم که عشق، شوخ طبعی و
روحیه انتقادی شان همیشه به من اجازه
پیشرفت داد.

تقدیم به رومن ماژلان^۱ که با اشتیاقش به
زندگی روزهایم را نورانی می‌کند.

و، بی شک، تقدیم به مادرم.

۱. Romain Magellan: بازیکن راگبی فرانسوی که یک سال است معشوق خانم تریرویلر
است. -م.

برای «تو» و آن مرداد داغ.

مترجم

«حال گذشته‌ای بالقوه نیست،
لحظه انتخاب است و عمل.»
سیمون دو بووار

«خوشبختی عجیب است، مثل
خشم ناگهان از راه می‌رسد.»
مارگريت دوراس

فهرست

| | |
|-----|-------------------------|
| ۱۱ | مقدمه مترجم |
| ۱۵ | پیشگفتار |
| ۲۱ | بخش اول: شیران بزرگ |
| ۱۰۹ | بخش دوم: زندگی خصوصی |
| ۱۶۹ | بخش سوم: جای دگر |
| ۲۱۵ | بخش چهارم: زنان قدرتمند |
| ۲۷۶ | پی‌گفتار |
| ۲۷۹ | سپاسگزاری |

مقدمه مترجم

پنج سال از روزی می‌گذرد که والرئ تریرویلر، شریک زندگی سابق فرانسوا اولاند رئیس‌جمهور وقت فرانسه، تصمیم گرفت کتاب برای این لحظه متشکرم را در جواب بیانیه هجده‌کلمه‌ای کاخ الیزه منتشر کند، بیانیه‌ای که در خبرگزاری فرانسه منتشر شد و رسماً اعلام کرد رئیس‌جمهور وقت از بانوی اول جدا شده. آن کتاب جنجالی، علاوه بر آن‌که بیش از ۷۵۰ هزار نسخه در فرانسه به فروش رفت، در سراسر دنیا نیز مورد توجه قرار گرفت و بحث‌های رسانه‌ای بسیاری درباره آن به راه افتاد. حتی خود اولاند در کتاب خاطراتش، درس‌های قدرت، که در سال ۲۰۱۸ انتشارات استوک منتشر کرد، در بخشی با عنوان «رنج والرئ» به آن پرداخته: «جدایی ما و شرایط اعلام آن، که والرئ نخواست درش شریک شود، موقعیت‌مان را سخت‌تر کرد. بعدها در کتابی که با موفقیتی چشمگیر همراه بود از زخم‌هایش گفت و با کلماتش آنچه را از سرگذرانده بود شرح داد. آن کلمه‌ها رنجم داد. احتمالاً قصدش هم همین بود.» اگرچه تریرویلر در این فاصله رمانی به اسم راز اِدل را هم نوشته که پرفروش

بوده، خودش هم باور دارد که کتاب خاطراتش در زندگی‌اش تأثیر گذاشته و حالا مدت‌هاست او، علاوه بر شریک زندگی سابق اولاند و بانوی اول سابق، نویسنده برای این لحظه متشکرم هم است. با این حال، او همیشه خودش را روزنامه‌نگار معرفی می‌کند و حالا با برای فرداها متشکرم خواسته همین موضوع را نشان دهد. این کتاب در واقع گزیده‌ای از نوشته‌های او در هفته‌نامه پاری‌میچ است که بر آن‌ها مقدمه‌هایی طولانی نوشته و آنچه در همه این سال‌ها در جایگاه روزنامه‌نگار از سرگذرانده شرح می‌دهد. والرئیر تریرویلر درباره انتشار این کتاب می‌گوید: «وقتی در سال ۲۰۱۷ رمانم منتشر شد، مردم به من می‌گفتند وای باز هم شما؟ خبری ازتان نبود...» و او اکنون با این کتاب خواسته از خودش خبر بدهد و بگوید زندگی‌اش فقط به دو سال حضور در الیزه خلاصه نمی‌شود. او سی سال است که در پاری‌میچ روزنامه‌نگاری می‌کند. از بیست و چهارسالگی وارد این هفته‌نامه شده و حالا پنجاه و چهارساله است. خودش می‌گوید پایان زندگی‌اش در الیزه خلاصی از غل و زنجیرهایش بوده و حتی، بار دیگر، عشق تازه‌ای هم تجربه کرده. والرئیر تریرویلر در برای فرداها متشکرم به همنشینی‌اش با چهره‌های مشهوری همچون آلن دلون، ژاک شیراک، لیونل ژوسپین، آن پیزو، کارلا برونو و میشل اوباما و نیز سفرهایش به کشورهای مثل نپال پس از زلزله سهمگین این کشور پرداخته و، در کنار روایت شخصی، مطالب مستندی را به هر بخش ضمیمه کرده که روزگاری به قلم او در هفته‌نامه پاری‌میچ منتشر شده‌اند. او همچنین برای اولین بار داستان و حواشی انتشار کتاب برای این لحظه متشکرم را شرح می‌دهد و می‌گوید انتشار این کتاب در چهارم سپتامبر ۲۰۱۴ تأثیر یک بمب را داشته است. تریرویلر همچنین بار دیگر به اولاند و ضعف‌هایش اشاره و پس از حمله به او صادقانه اعتراف می‌کند که وقتی رئیس‌جمهور سابق تصمیم گرفت برای بار دوم در انتخابات ریاست جمهوری شرکت نکند و

خود را کنار کشید، بالاخره تسلی یافت. او حتی از ماجرای پیشنهاد مصاحبه با سگولن رویال، شریک زندگی سابق اولاند، هم حرف زده. بانوی اول سابق فرانسه می‌گوید می‌خواسته به سگولن رویال نشان دهد که جنگ پایان یافته و دیگر روزگاری که آن‌ها با قلبی آهنین بر سر اولاند رودرروی هم قرار می‌گرفتند گذشته است.

برای فرداها متشکرم اثری است محصول روزهای پس از طوفان.

ابوالفضل اللهدادی

۱۰ آبان ۱۳۹۸

پیشگفتار

جعبه‌ها روی هم چیده می‌شوند و گوشه‌کنارها و کنج راهروها را اشغال می‌کنند. برای راه باز کردن در راهروی درازی که به ماکت می‌رسد باید مارپیچ حرکت کرد. میج^۱ برای اسباب‌کشی آماده می‌شود. می‌رویم در چهارصد متری این جا، سه خیابان آن طرف‌تر، ساختمانی دیگر با یک طبقه بیشتر.

من قرار نیست دفتری داشته باشم. از سال ۲۰۱۱ و لحظه‌ای که مبارزات انتخابات ریاست‌جمهوری شروع شد دیگر دفتری ندارم. شرکت در جلسه‌های هیئت تحریریه و نیز مذاکرات به مسئله‌ای حساس تبدیل می‌شد. من هم می‌توانم مثل اغلب خبرنگاران ارشد، کامپیوتر در توبره، در جایی مستقر شوم که برایمان در نظر گرفته شده. با این حال، ترجیح می‌دهم در خانه‌ام بنویسم.

اما آن روز نرفتم تا و سایلم را بسته‌بندی کنم، جعبه‌های من هفت سال قبل بسته‌بندی شده بود. تعدادی از آن‌ها را که پر بود از دفترچه یادداشت در زیرزمین کشتی^۲ خیابان لووالوئا انبار کرده و همان زمان جمعشان کرده

۱. منظور هفته‌نامه *Paris Match* است که والرئ تریرویلر در آن کار می‌کند. (پانوشته‌های کتاب از مترجم است).
۲. نویسنده ساختمان مجله را با کشتی مقایسه می‌کند.

بودم. ما از سال ۱۹۹۴ و بعد از ترک شانزله‌لیزه افسانه‌ای در این ساختمان بودیم. من به سبب مرخصی پس از زایمانم از نخستین اسباب‌کشی معاف شده بودم. آن زمان دومین فرزندم تازه متولد شده بود، پسر دوم که مثل اولی شادمان از او استقبال کردم؛ برای بعدی هم همین‌طور بود. چند سال بعد هر سه پسر من می‌آیند و در این مکان می‌دوند. آن‌ها «فرزندان مچ» هستند. من آن‌جا هستم تا سطل زباله‌ها را زیرورو کنم. همه دارند از شر کتاب‌ها یا اسنادی خلاص می‌شوند که قرار نیست با خودشان به محل جدید بیاورند، که کوچک‌تر است. من هر کتابی که به دستم برسد برای امداد مردمی^۱ کنار می‌گذارم. چمدان بزرگ چرخدار مسافرتی‌ام را با خودم آورده‌ام. از نظر من دور انداختن کتاب حرمت‌شکنی است. تل دورریختنی‌ها را بلند می‌کنم، از بین آن‌ها سوا می‌کنم، چیزهایی برمی‌دارم و چمدان را پر می‌کنم. وسط پشته‌ای رها شده، شماره‌ای قدیمی از مچ را می‌بینم و با دیدنش انگار برق مرا می‌گیرد. روی جلد مجله عکس من همراه فرانسوا اولاند است، در شب انتخابش، ۵ مه ۲۰۱۲. شبی خاص. روزی از زندگی‌ام. نقطه‌ای عطف. مجله را برمی‌دارم، اجازه نخواهم داد سر از کاغذخردکن دربی‌آورد. نمی‌گذارم به این سادگی خرد بشود. این شماره به کشوی بایگانی‌های آن دوره خواهد پیوست. اما این کشف عذابم می‌دهد و پرسش‌های زیادی در ذهنم ایجاد می‌کند.

در سال ۲۰۱۹، من سی‌سالگی حضورم در مچ را جشن می‌گیرم. عروسی مروراید،^۲ طولانی‌ترین وصلت. سی سال! سی سال است که وقایع روز را رصد می‌کنم، سی سال است که زندگی‌ام با داستان این نشریه در هم

۱. Secours populaire: سازمان «امداد مردمی» گروهی غیرانتفاعی است که در سال ۱۹۴۵ تأسیس شده و به قربانیان بی‌عدالتی اجتماعی، فجایع طبیعی، فقر، گرسنگی، توسعه‌نیافتگی و درگیری‌های مسلحانه خدمات مادی، پزشکی، اخلاقی و حقوقی ارائه می‌دهد.

۲. اصطلاحی است به معنای جشن سی‌امین سالگرد ازدواج.

آمیخته، در حالی که مچ هفتادسالگی حیاتش را جشن می‌گیرد. اشتباه‌هایی مرتکب شده‌ام، رفتارهای زشتی دیده‌ام، اما سال‌های زیبایی را آن‌جا گذرانده‌ام. و چقدر مفتخرم که در مچ بوده‌ام. وقتی تازه قراردادام را امضا کرده بودم، حرف آن خانم روزنامه‌نگار را که به‌م گفته بود: «شما به سی سال زندان محکوم شده‌اید!» باور نکرده بودم. امیدوارم «محکومیت» بیشتر طول بکشد.

امروز عضوی از قدیمی‌ترین اعضای خانه هستم. سه مدیر، از جمله اولیویه رویان مدیر کنونی، بر سر کار آمده‌اند، در حالی که در فرانسه پنج رئیس‌جمهور جانشین هم شده‌اند و من همه آن‌ها را به خاطر کارم ملاقات کرده‌ام.

من مه ۱۹۸۹ پا به این مجله گذاشتم و شدم نیروی جوان حق‌التحریر. هفت ماه بعد، روزی ترون بزرگ، که همه‌کاره مجله بود، مرا در بخش سیاسی استخدام کرد. تجربه کمی داشتم و هر روز کمی بیشتر یاد می‌گرفتم.

این جعبه‌ها را که می‌بینم زندگی‌ام جلو چشمم می‌آید. من بیشتر با مچ در ارتباط بوده‌ام تا با دنیای خارج از آن. دوره‌ای ارتقا را تجربه کردم، سپس دوری و رکود، تا آن‌که دوباره جایگاهی رضایت‌بخش در دل بخش فرهنگی پیدا کردم. تعلق خاطر به این نشریه چیز کمی نیست. مچ قصه باشکوهی دارد و گاهی تاریخ‌ساز بوده است. مچ بر سرنوشت عده‌ای چیره می‌شود و با زندگی بعضی دیگر سروکار دارد. مچ حوادث عظیم و داستان‌های عاشقانه زیبا را ثبت می‌کند.

این نشریه در زندگی خود من هم تأثیر گذاشت. من این‌جا پدر سه پسر را ملاقات کردم که پیش از من وارد تحریریه شده بود. این‌جا هنگام گزارشی سر راه فرانسوا اولاند قرار گرفتم.

مچ به من اجازه داد لحظه‌هایی فراموش‌نشدنی را تجربه کنم، دور دنیا سفر کنم، به سرتاسر فرانسه بروم، دوستی‌هایی ابدی بسازم و

شخصیت‌های برجسته‌ای را ببینم. ما گروه‌هایی تشکیل دادیم و به زوج‌هایی واقعی تبدیل شدیم تا وزن کلمه‌ها را با شوک عکس‌ها در هم بیامیزیم. با همدیگر مصیبت‌ها و فاجعه‌ها را پشت سر گذاشتیم. ما از زخمی‌ها پذیرایی کردیم، هوای ازنفس‌افتاده‌ها را داشتیم، به تیره‌بخت‌ها دل‌داری دادیم و به بچه‌های دیگران نگاه کردیم که قد کشیدند تا جایی که خودشان شدند پدر و مادر. ما هم شکل گرفتن وصلت‌ها را دیدیم هم پاشیده شدنشان را. روزنامه‌نگارهایی از راه رسیدند و عده‌ای دیگر رفتند. واقعیت‌ها، سادگی‌ها و گاهی سختی‌های زندگی را تجربه کردیم. ما چیزهای زیادی را با هم شریک شدیم. ما خانواده هستیم، خانواده‌ای که در آن گاهی به چهره آخرین فرزندهای از راه رسیده یا جداشده‌ها اعتنایی نمی‌کنیم. من همه جوانانی را که گاهی اسم کوچکم را می‌پرسند نمی‌شناسم. اما ما تا ابد به هم پیوند خورده‌ایم.

در مجموع، نشریه «من» به جلو صحنه پرتم کرد. همه زندگی‌ام، از بیست و چهار تا پنجاه و چهار سالگی، مثل زنی جلو چشم‌هایم رژه می‌رود. اما چطور ممکن است این سه دهه این قدر سریع گذشته باشد؟ چرا مردم همیشه از من می‌پرسند: «حُب حالا چه کار می‌کنید؟» من همواره پاسخ می‌دهم: «مدت زیادی است که در میچ روزنامه‌نگارم.» حرفه‌ای که نمی‌خواستم حتی در روزهای الیزه رهایش کنم. روزنامه‌نگار بودن هرگز متوقف نمی‌شود، مثل خوشبختی است یا مثل مجرم بودن، و در خواب‌هایتان هم تعقیبتان می‌کند.

دلم می‌خواهد کسانی را که به‌م می‌گویند ستون‌هایم را خوانده یا دوست داشته‌اند و آن‌هایی را که کتاب‌های پیشنهادی‌ام را دنبال می‌کنند در آغوش بگیریم. می‌دانم که در نگاه دیگران من اول شریک زندگی سابق اولاند، بانوی اول سابق، و بعد نویسنده برای این لحظه متشکرم هستم. اما من خودم را پیش از هر چیز روزنامه‌نگار می‌دانم. بعد از مادری، شغلم

مایه مباهاتم است. به نظرم بقیه ماجراها مربوط به گذشته بسیار دور است و خیلی از من فاصله گرفته.

در زندگی امروز خوشبختم، و تصمیم داشتم به چیزهایی بپردازم که طی سال‌ها نوشته بودم. وقتی از بخش بایگانی مان پرونده مطالبم را خواستم، از شمار آن‌ها سرگیجه گرفتم: بیش از ۱۵۰۰ نوشته. البته تعداد نوشته‌های همکارانم در روزنامه‌ها بسیار بیشتر است؛ با این حال، با احتساب یک مطلب در هفته، شمار نوشته‌های من آبرومندانه است. عمده کارم مربوط به سیاست است، اما نه همه‌اش. برخی از این متون کاملاً از ذهنم سرچشمه گرفته‌اند. من این فهرست بلند را خواندم و بررسی کردم. باید از بین آن‌ها سوا می‌کردم و انتخاب، و همیشه هم کار راحتی نبوده. حالا همراه شما، از بین بیست مطلب برگزیده در طول این سال‌های طولانی، رویدادهای عمومی و نیز شخصی‌ترین اتفاق‌ها را بازبینی می‌کنم. من زندگی‌ام را در خلال موضوعاتی مرور می‌کنم که توانستم راجع به آن‌ها بنویسم و فکر کنم.

من به شما گزارش می‌دهم.

بخش اول
شیران بزرگ

رئیس من

به زودی جان می سپرد. مسئله دیگر فقط گذر زمان است. او در دنیای دیگری غرق خواهد شد. در این راهروی عجیب تاریک با محیطی چنان تنگ که برگشت به عقب غیرمنتظره است. نفسش مثل شعله شمعی در سپیده دم کم رَمق می شود. رئیس دیگر هشیار نیست. این بار مهلتی در کار نیست. دیگر نفس نمی کشد. دردِ شانه شکسته و باندپیچی شده و رنج لگن ترک برداشته اش بالاخره راحتش می گذارد. با این حال، دیشب توانسته بود با چشم هایش لبخند بزند و در سکوت بخندد. من کلاه امداد مردمی را در دست داشتم، همان کلاهی که دوست داشتیم برای عکاسی در «روز ازدست دادگان تعطیلات»^۱ با آن ژست بگیریم.

ژولی ین عضو خانواده من نیست، با این حال خیلی غصه دارم. ما هم خون نبودیم، اما هم ریشه چرا. هم را درک می کردیم. به تحسین دل بستگی اضافه شد و بعد عطوفت. خیلی دوستش داشتم. باید کلینیک را ترک کنم و بگذارم چهار فرزندش بدرقه اش کنند. مثل

۱. مؤسسه خیریه ای در فرانسه هر سال در ماه اوت رویدادی برگزار می کند با عنوان «روز ازدست دادگان تعطیلات». این مراسم به منظور حمایت از کودکانی برگزار می شود که تابستان نتوانسته اند بروند تعطیلات.

خودم که پدرم را بدرقه کردم. اندوهشان مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد. اشک‌هایشان از چشم‌هایم جاری می‌شود. به سختی می‌توانم تصمیم بگیرم. شاید به خاطر حس رها کردن است. تسلی نیافته‌ام، اما باز هم چند کلمه‌ای در گوشش زمزمه می‌کنم و برای آخرین بار پیشانی‌اش را می‌بوسم. می‌روم، مرگ در وجودش تهنشین می‌شود، سایه‌اش را روی خودمان حس می‌کنم. می‌دانم که هرگز دیگر او را نخواهم دید. چطور ممکن است؟ چطور ممکن است این آدم‌ها بمیرند؟ پایان زندگی‌اش آن‌جا فرامی‌رسد. اما اگر یکی باشد که «دوران قدرتش» را هدر نداده باشد، دقیقاً خود اوست.

او نود و سه ساله است و ما همه می‌دانستیم که این روز بالاخره می‌رسد. حتی پیش آمده بود که بگویم «وقتی ژولی ین دیگر نباشد...»، بله، این حرف را بر زبان می‌آوردم بی‌آن‌که هرگز باورش داشته باشم. او دوست نداشت سنش را یادآوری کنیم. خودش حس می‌کرد آمادگی این را دارد که برود سراغ دومین و حتی سومین زندگی‌اش. هیچ چیز جلودارش نبود، هیچ چیز دل‌سردش نمی‌کرد و نمی‌ترساندش. دیگر فکر می‌کردم جاودانی است. ژولی ین لوپرت^۱ نمی‌خواست بمیرد، کارهای زیادی مانده بود که باید انجام می‌داد و چیزهای زیادی بود که باید تجربه‌شان می‌کرد. می‌دانست که احتمالاً فقر با او از بین نمی‌رود، اما کاری از دستش برنمی‌آمد. او برای کمک به مردم و برای مردم زندگی می‌کرد.

دیگران خویشانش بودند. هدفش هدف ما بود.

او برای مبارزه و پیشرفت و نبردها و زیبایی‌ها به دنیا آمده بود. با این حال، رئیس من موفق شده بود مرگ را به سخره بگیرد. دو بار — از آن تمسخرهایی که مردی را برای ادامه زندگی‌اش می‌سازد و پیام‌آور

سرنوشتی غیرعادی است. سطری از زندگی که حتی یک کلمه هم نمی‌توانست از آن حذف شود.

اولین بار نوامبر ۱۹۴۳ بود و در پی بازداشتش همراه گروه مانوشیان. بیست و سه مبارز اعلامیه سرخ تیرباران شدند. سن کمش باعث شد از اعدام معاف شود. شانزده سالش بود و در فکر تمرین شنایش. هنوز پسر بچه بود. ژولی‌ین تا پایان عمر می‌توانست با همان شدت احساسات آن لحظه را جزء به جزء تعریف کند. حرف‌های میساک مانوشیان^۱ را کاملاً به یاد می‌آورد: «کوچولو، ما همه به زودی می‌میریم. خودت باید راه را ادامه بدهی.» آن روز جمله آراگون در کتاب رماین ناتمام تا همیشه در وجودش ثبت شده بود: «بیگانه‌اند و با این حال برادران ما.» سالی نبود که یاد مبارز ارمنی را با وفاداری خلل‌ناپذیری گرامی ندارد.

دومین ملاقاتش با مرگ که به شکل معجزه‌آسایی از آن جان سالم به در برد چند وقت بعد اتفاق افتاد. همچنان وسط جنگ و در حالی که می‌کوشید از دست مأموران اس‌تی‌او^۲ خلاص شود، از اولین قطار بالا رفت تا فرار کند. اما قطار پُر بود از ... آلمانی‌ها. او باز هم یک بار دیگر جان به در برد. پس از آن بی‌وقفه زندگی دیگران را نجات می‌داد. رنگ پوست این گروه و مذهب آن فرقه برایش اهمیتی نداشت. به تفاوت‌ها کاری نداشت. در پی این بود به کسانی که بخت با آن‌ها یار نبوده یا در قربانگاه سرمایه‌داری بدبخت شده‌اند فرصت زندگی بدهد. ژولی‌ین می‌خواست بچه‌ها وقت گرسنگی غذا بخورند، به آن‌ها کمک شود تا تکالیفشان را انجام دهند، وقتی والدینشان در

۱. میساک مانوشیان شاعر کمونیست مهاجری بود که به نهضت مقاومت فرانسه پیوست. او، که از نسل‌کشی ارمنه به دست امپراتوری عثمانی جان سالم به در برده بود، در سال ۱۹۲۵ به فرانسه پناهنده شد. با این حال، جوخه مرگ نازی‌ها او را در سی و هفت‌سالگی در پاریس اشغال شده تیرباران کرد.

۲. STO: دفتر کار اجباری، در زمان اشغال فرانسه از سوی آلمان نازی، صدها هزار فرانسوی را بازداشت کرد و آن‌ها را برخلاف میلشان برای کار به آلمان فرستاد.

انجام دادن این کارها ناتوان بودند، بچه‌ها را ببرند موزه و کنار دریا، آن‌ها را به ورزش کردن وادارند و کاری کنند که درهای دنیا و آینده به رویشان گشوده شود. می‌خواست به آن‌ها یاد داده شود که همیشه راه دیگری هم وجود دارد. دست‌کم دسترسی به فرصت‌های یکسان برایشان فراهم شود.

بالاخره او پیروزی جبههٔ مردمی^۱ را تجربه کرده و پیشرفت‌های اجتماعی را جشن گرفته بود. او پرچم سرخ در دست تحت تأثیر اتحاد طبقهٔ کارگر قرار گرفته بود. ژولی پین من، شلووار پاچه کوتاه به پا، با فکر مبارزه در مسیر پدرش که منشأ تأسیس «کنفدراسیون عمومی کار» برای کارگران راه آهن بود بزرگ شده بود. او به تظاهرات بسیاری رفت، بی آن‌که بتواند از شعارهای روی اعلان‌ها سر در بیاورد، در سنی که چشم‌های کودکان‌اش به رؤیاها دوخته شده بود. او خیلی زود به شمی قوی دست یافت که شاید معنای زندگی را برایش می‌گفت.

از آن‌جا که کودکی فقیر بود توانست به نخستین اردو که گروه امداد سرخ^۲ ترتیب داده بود برود. اقامتی کوتاه در جزیرهٔ ر^۳ که فرزندان پناهنده‌های اسپانیایی آن‌جا با کوچولوهای پاریسی بی‌پول نشست و برخاست می‌کردند. آن‌ها با هم دریای مدیترانه و انجام دادن کارهای احمقانه را تجربه می‌کردند. او این هدیه را سال‌های متمادی به کودکان محروم تقدیم کرد و هزاران نفر از آن‌ها را به سفر برد تا در طول یک روز تابستانی دریا را ببینند. چقدر این روز زیباست در ساحلی در اشغال کلاه‌های رنگارنگ. دیگر بزرگ‌ترین خوشبختی‌اش فقط این بود که «بچه‌ها» را شگفت زده کند.

من به لطف او از سال ۲۰۱۲، یعنی تاریخ دیدارمان در یکی از

۱. Front populaire: دولت ائتلافی چپ که از آوریل ۱۹۳۶ تا آوریل ۱۹۳۸ در فرانسه سر کار بود. این دولت سه حزب اصلی چپ را گرد هم آورده بود.

۲. Secours rouge: سازمانی خیریه که در سال‌های دههٔ ۱۹۲۰ در فرانسه تأسیس شد.

سالن‌های ساکت الیزه، لحظات شگفت‌انگیزی را تجربه کردم. در بطن امداد مردمی خانوادهٔ جدیدی پیدا کردم. آن‌هایی که با بدگمانی نگاهم می‌کردند بالاخره متوجه شدند که من نرفتم آن‌جا تا تصویری از خودم بسازم. من دیگر کودک سربه‌راهی نیستم.

ژولی‌ین را دوست داشتم.

او را برای همهٔ کارهایی که در طول زندگی‌اش کرد دوست داشتم.

دوستش داشتم چون کلمهٔ «مردمی» را دوست داشت.

دوستش داشتم برای شور و شوقش که با وجود گذر سالیان هرگز از بین

نرفت.

دوستش داشتم، وقتی صدایم می‌زد «کوچولو».

وقتی یکشنبه به من تلفن می‌زد.

البته خسته هم می‌شد. کسی نیست که در نود و سه سالگی ضعیف نشود.

دردهایی داشت که به کهولت سنش برمی‌گشت. کفری می‌شد وقتی

مجبور بود زمانی طولانی در مراسمی بنشیند. کمرش هم مشکل داشت.

دیگر مثل قبل تندتند راه نمی‌رفت، یا در سرش به رویداد بعدی و آینده

فکر نمی‌کرد. به زندگی مثل کیف بندی‌اش – که هیچ‌کس حق نداشت آن

را حمل کند – چنگ می‌زد. همه می‌دانستیم عاشق صدف و نوشیدنی

است. ما تأمین‌کنندهٔ خوراکی‌هایش بودیم.

این فکر که روزی دیگر نمی‌توانست به جشن اومانیته^۱ برود و

کوچه‌باغ‌های بزرگ را گز کند سرخورده‌اش می‌کرد. آن‌طور که می‌گویند

او هم کارت داشت، اما نه کارت محافل پارسی، بلکه کارت عضویت

حزب کمونیست، حزبی که تا آخرین نفس به آن وفادار ماند.

ما همه با هم به ملاقات پسران و دختران در دهکدهٔ «کوپین دو مُند»^۲

۱. جشنی که هر سال روزنامهٔ اومانیته آخر هفتهٔ دوم سپتامبر برگزار می‌کند. این مراسم

در واقع جشنی سیاسی است که حزب کمونیست فرانسه در آن حضور پررنگی دارد.

۲. Copains du monde. به معنای «رفقای دنیا».

رفته بودیم که او آنجا را درست کرده بود «تا بچه‌ها به جای آن‌که همدیگر را به قصد کشت بزنند یاد بگیرند که همدیگر را دوست داشته باشند». یکی از بزرگ‌ترین افتخاراتش این بود که بچه‌های محروم سراسر دنیا را دور هم جمع کند. برتانی، موزل، مناطق شمالی، ماری و آنژ، ما با هم سرزمین‌ها را زیر پا می‌گذاشتیم. مأموریت خارج کشور هم به ژاپن و فیلیپین رفتیم... ما را وامی داشت آهنگ «Nini peau d'chien»^۱ را که خیلی دوستش داشت بخوانیم. و ما هم دست‌کم ترجیح‌بندش را می‌خواندیم. این ترانه او بود. ترانه‌ای بود از دورانی دیگر و به ما یادآوری می‌کرد که او نزدیک یک قرن را پشت سر گذاشته.

او خستگی‌ناپذیر بود و در فکر خطرهایی باورنکردنی. حرف می‌زد و روز و شب در فکر امداد مردمی بود.

دوست داشتم بروم دفترش در منطقه سوم نهار بخورم. دوچرخه‌ام را جلو مقرر ملی امداد مردمی در خیابان فروئاسار پارک می‌کردم.

بلد بود چطور از میهمانش در کنامش که پُر بود از هدایایی از سراسر دنیا پذیرایی کند. نهار بی‌نوشیدنی اشتهاآور امکان نداشت. نیمروز بود و برایم لیوانی نوشیدنی پر می‌کرد. من هم می‌پذیرفتم، فقط با او بود که قانون «بعضی نوشیدنی‌ها همراه نهار ممنوع است» را نقض می‌کردم. اما او ژولی‌ین بود. برش‌های پیتزای سرد را می‌بلعیدیم. نگران عشق‌هایم بود و ما از امداد مردمی حرف می‌زدیم. وقتی می‌فهمید «در زندگی مشترک خوشبخت» هستم خوشحال می‌شد.

چقدر دوست داشتم کار و شخصیتش را همه بشناسند و درک کنند! فرانسوی‌ها اسم پدر پی‌یر^۲ و کلوش^۳ را به خاطر داشتند، اما اسم او را خیلی کم. و با این حال شصت و پنج سال است که او به خاطر دیگران و برای ایجاد دنیایی بهتر تلاش می‌کند. او در سال ۱۹۵۴، هنگام

۱. به معنای «سگ ننی‌پو».

۲. کشیش مشهور فرانسوی.

۳. Coluche: بازیگر و طنزپرداز فرانسوی با نام اصلی «میشل کلوچی».

فراخوان پدر پی‌یر و در آن زمستان به شدت مرگبار، وارد امداد مردمی شد. مبارزاتش پابرجا و شرایط زندگی‌اش تغییرناپذیر بود. پنجاه سال است که در همان خانه با اجاره متوسطش زندگی می‌کند، خانه‌ای که در آن چهار فرزندش همراه مادرشان، «ژانت کوچولو»، بزرگ شده‌اند، جایی که باید به هم کمک می‌کردند و دل‌هایشان به هم نزدیک می‌شد. هیچ تناقضی بین کردار و گفتارش پیدا نمی‌شود. ژولی‌ین خودش را جای کس دیگری جا نمی‌زند. او رئیسی واقعی بود. اگرچه جاودانه نبود، اما اولادی از خود به جا گذاشت.

آیا باز هم مردان نازنین بزرگی مثل او پیدا می‌کنیم، بی‌آن‌که آزمون‌های تاریخ را از سر بگذرانیم؟

انسان‌های شیفته حاضرند دست به هر کاری بزنند تا بچه‌های بیشتری را ببرند که دریا را ببینند؟ قادرند به هر دری بزنند تا پول به دست آورند؟ ژولی‌ین از آن دست آدم‌هایی نبود که در گذشته بماند. برای او آینده مهم بود و تنها مرحله بعدی به حرکت وامی داشتش. من این ویژگی او را هم می‌ستودم.

کار کردن من در امداد مردمی اتفاقی نیست. آن‌جا مادری تعمیدی هستم، همه من را به این عنوان می‌شناسند. همراه بقیه آن‌جا هستم تا از هدف سازمان دفاع کنم و به برخی اقدامات نور بتابانم. این اقدامات بسیار زیاد است. امداد مردمی از این پس نماینده بالغ بر هشتاد هزار نیکوکار برای رفع نقص‌های جامعه است و یک میلیون عضو دارد و نخستین جنبش فرانسه است. هیچ خبری از خودنمایی هم نیست. این برای من خوشایند است. این‌جا کار صحیح پیش از کار رسانه‌ای قرار می‌گیرد. ژولی‌ین مدام از این ارقام حرف می‌زد و تکرارشان می‌کرد و ناگزیر می‌افزود: «می‌بینی چقدر قشنگ است، آره!»

بله ژولی‌ین، کارهایی که تو در همه این سال‌ها انجام دادی بسیار زیباست.

فکر برقراری عدالت که تو در بالاترین مرتبه قرار دادی‌اش، همکاری‌ای که تو به اوج رساندی‌اش بسیار زیباست. رد پای کارهای تو این‌جا جلو پاهای ماست و میراثت توشه‌ ما. تو برایمان قلبی بزرگ به جا می‌گذاری، تو که قلبی بزرگ داشتی. ممنون، ژولی‌ین عزیزم، ما ناامیدت نمی‌کنیم. ما در مسیر تو باقی می‌مانیم. تا همیشه.

۱۹۳۶ قسر در رفته

هشتاد سال قبل، جبههٔ مردمی به مرخصی با حقوق رأی داد
و میلیون‌ها فرانسوی به تعطیلات رفتند.

ژولی‌ین کوچولو حیرت‌زده است. حالا چهار ماه است که «ده‌ساله شده» و در سنی است که مسائل را درک می‌کند. همیشه در آن شاه‌نشینی می‌خوابد که به آشپزخانه باز می‌شود و به جای اتاق از آن استفاده می‌شود. چون محل سکونت ژان و ماری، که خانه‌ای است دوخوابه در منطقهٔ دوازدهم، کوچک است. از آن‌جا که ژولی‌ین تک‌فرزند است این امکان را ندارد که شادی‌اش را با برادر و خواهری قسمت کند. امروز صبح، ۱۱ ژوئن ۱۹۳۶، وقتی از پنجره که به حیاط مشرف است به بیرون نگاه می‌کند مجذوب جنگلی از پرچم‌های قرمز می‌شود. شادی بین خانواده‌ها و خانه‌ها و ساختمان‌ها پخش می‌شود. قانونی که چهل ساعت کار و مرخصی‌های با حقوق را به رسمیت می‌شناسد به‌تازگی رأی آورده. این قانون به‌زودی زندگی میلیون‌ها فرانسوی را تغییر می‌دهد.

ژولی‌ین مثل بسیاری از کودکان پاریسی هرگز به تعطیلات نرفته. از بخت خوبش پدرش کارگر راه‌آهن است، بنابراین ژان چندین بار پسرش را زیر بغلش زده و برده‌اش بیرون از پایتخت و آن سر فرانسه به دیدار خانواده. ژان لوپرت کارگری ساده نیست؛ او جزو کسانی است که